

## سرانجام « چاپلوسی خلق » از دید مولانا

مهدی سیاح زاده

مولوی، در انتهای داستان بازرگان و طوطی به اصل مهم پدید آمدن نیاز شهرت در انسان شهرت طلب می پردازد و شرح می دهد که چگونه «تملق خلق» انسان را اسیر بند شهرت می سازد.

ابتدا در: «مضرت (زیان) تعظیم خلق و انگشت نما شدن» سخن می گوید. از قفس تن شروع می کند و می گوید، تن، قفس است. قفس جان، قفس هوا، قفس اندیشه ی انسانی. تن مانند خاری است که بر پای جان فرو رفته و مانع حرکت او به کمال می شود. مقصود از تن این توده ی جماد به نام اندام های بدن نیست. بلکه مقصود همان تجربیات دوران های سنگی و نباتی و حیوانی است. این انبوه تجربیات مانند خار بر پای جان، او را از حرکت تکاملی خود باز می دارد. اما

همراه این مانع، موانع دیگری می زاید که جلوی تکامل جان قرار می گیرند. یکی از مهم ترین آن ها «تملق خلق» است.

بطور مثال، شهرت چگونه برای انسانی پدید می آید؟ مولوی مانند همه ی روانشناسان یکی از عوامل اصلی آن را «تعظیم خلق» می داند. تعظیم خلق چگونه رخ می دهد؟ وقتی کسی «دانه» و «غنچه» ای مورد پسند مرغکان و کودکان داشت، وقتی کسی زیبایی جسم و روان خود را به مزایده و فروش گذاشت. (در مزاد گذاشت)

هر که داد او، حسن خود را در مزاد

صد قضای بد، سوی او رو نهاد

۱۸۳۵/۱

چنین کسی، «قضا» هایی، به سراغش می آید. قضا چه بود؟ بیشتر گفتیم (مقاله جبر و اختیار): قضا یعنی آن مقتضیاتی که اگر در یک جا جمع بشود، حتماً واقعه ای را بوجود می آورد که از قبل پیش بینی شده است. وقتی کسی در پی نشان دادن کمال خود بر آید، قضا به سراغش خواهد آمد. این مقتضیات چیست؟ قضا در این مورد، یعنی نخست «تعظیم خلق» و سپس

«رشد منیت و خود بینی» و سرانجام «سقوط». این مراحل حتمی شهرت است. این «قضا» شهرت است: قضای شهرت این ها هستند: این یکی، به او (= اینش) می گوید: در همه ی دنیا کسی به زیبایی، دانش، به کرم و بخشش تو پیدا نمی شود. و آن یکی به او (= آنش) می گوید: تو چنان انسان با وجودی هستی که هم عالم مادی و هم عالم معنا و همه ی جان و روان ما در اراده و در اختیار تو قرار گرفته است:

اینش گوید: من شوم همراز تو  
و آنش گوید: نی، منم انباز تو  
اینش گوید: نیست چون تو در وجود  
در جمال و فضل و در احسان و جود  
آنش گوید، هر دو عالم آن توست  
جمله جان هامان، طفیل جان توست

۱۸۵۰/۱

وقتی چنین دید، «منیت» او رشد می کند. اندک اندک انسان هایی که تحت تأثیر این تملق های غرور آفرین قرار نگیرند و از دست نروند:

او، چو بیند خلق را سرمست خویش

از تکبر می رود از دست خویش

۱۸۵۴/۱

مولوی می گوید: چاپلوسی مکرآمیز مردم جهان

لقمه ی دلچسبی است. اما در درون آن آتشی سوزان است که

در پایان کار (یعنی دوره ی سقوط) دودش ظاهر می شود.

لطف و سالوس جهان خوش لقمه ای است

کمترش خور کآن پر آتش لقمه ای است

آتشش پنهان و ذوقش آشکار

دود او ظاهر شود پایان کار

۱۸۵۵/۱

برخی کسان، گمان می کنند هیچگاه تحت تأثیر این

تملق ها و مدح های مردم فریب قرار نمی گیرند. زیرا فوراً به

مکر و حيله ی چاپلوسان پی می برند. برای این که بدانیم آیا

گرفتار قفس چاپلوسی و تملق شده ایم یا نه، مولوی نسخه ی

بسیار ساده ای به دست می دهد. می گوید: اگر از تعریف

مردم خوشحال شدی و از بدگویی آنان غمگین و خشمگین،

بدان که در قفس تملق و چاپلوسی گرفتار شده ای:

تو مگو آن مدح را من کی خورم؟  
از طمع می گوید او، پی می برم  
مادحت گر هجو گوید برملا  
روزها سوزد دلت زان سوزها  
گرچه دانی گو ز حرمان گفت آن  
کآن طمع که داشت از تو شد زیان  
آن اثر می ماندت در اندرون  
در مدیح این حالت هست آزمون

۱۸۵۷/۱

وقتی «مادحت» (= مادح ات) یعنی مدح کننده و تعریف کننده تو، از تو بدگویی و یا انتقاد کند، روزهای بسیار از حرف او می سوزی. با آن که شاید بدانی او از سر حسادت و یا محروم شدن (حرمان) از سود بردن از تو، بدگویی کرده، باز هم زهر این بدگویی روزهای بسیاری در تو باقی می ماند. در حالی که تعریف او را خیلی زود از یاد می بری.

مولوی پس از ذکر مثال هایی در این زمینه و بیان یک مناجات زیبا به درگاه خدا، سرانجام نتیجه ی داستان

طوطی و بازرگان را در چهار بیت ذکر می کند و به این قصه پایان می بخشد:

معنی مُردن ز طوطی بُد نیاز  
در نیاز و فقر، خود را مُرده ساز  
تا دم عیسی تو را زنده کند  
همچو خویشت خوب و فرخنده کند  
از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟  
خاک شو، تا گل برویی رنگ رنگ  
سال ها تو سنگ بودی دل خراش  
آزمون را، یک زمانی خاک باش

۱۹۰۹/۱

چرا طوطی مُرد؟ یا خود را به مردن زد؟ برای آزادی.  
برای رهایی از قفس. تا هنگامی که خوش می خواند و خوش  
سخن می گفت، تا هنگامی که شهرت داشت، خود را دارا می  
دانست. به این دارایی سخن و آوای خود، فخر می کرد. اما  
آن، همان دامی بود برای بند شدن، قفسی بود برای اسیر بودن.  
پس مردن در او یک نیاز بود برای از دست دادن این شهرت و  
دارایی دنیا. و به سبب همین دارایی بود که دنیا رهایش نمی

کرد. پس نیاز دوم او این بود که دارایی خود را از دست بدهد. یعنی فقیر شود. این است که مولوی می گوید:

معنی مردن ز طوطی بُد نیاز

در نیاز و فقر، خود را مرده ساز

وقتی توانستی مانند حضرت سلیمان دارایی دنیوی یعنی شهرت و مقام و ثروت و... را فقط امانت خدا بدانی نه مالک آن ها، وقتی مانند اکثر کسانی که گرفتار این دارایی ها هستند، آن ها را خدای خود ندانی و به آن ها وابستگی بیمارگونه نداشته باشی، وقتی مانند طوطی مُردی، (و می دانید که این مردن، مردن جسم نیست) آن هنگام است که دم حیات بخش عیسی تو را دوباره زنده می کند.

\*\*\*